

چه زمانی آمریکا به ایران حمله خواهد کرد؟

فاضل غیبی

در اخبار مربوط به جام جهانی فوتبال بارها از فوتبالیست مصری به نام محمد صلاح یاد شد. او در مصر چنان محبوب است که چند ماه پیش در انتخابات ریاست جمهوری با بیش از یک میلیون رأی از رهبر اپوزیسیون (با ۷۰ هزار رأی) پیشی گرفت. نکته جالب آنکه او اصلاً کانیدیدا نبود و انتخاب کنندگانش وی را به لیست کانیدیداها اضافه کرده بودند!

آیا مصریانی که چنین کردند از اهمیت انتخابات در تعیین سرنوشت کشور خود آگاهی ندارند؟ آیا میزان ناآگاهی آنان شگفت انگیز نیست؟ متأسفانه رفتار سیاسی ما ایرانیان در چند دهه گذشته به هیچ وجه اجازه قضاوت در این باره را نمی‌دهد! دستکم رفتار مصریان را می‌توان چنین تفسیر کرد که خواستند نشان دهند که برای یک فوتبالیست موفق، توانایی بیشتری برای اداره کشور قائلند تا برای سیاستمداران حاکم! اما اکثریت ایرانیان در چهار دهه گذشته با انتخاب دوباره و دوباره «بد در برابر بدتر» کاملاً "در زمین حریف بازی کردند!"

اسفا که ناآگاهی سیاسی نه تنها بخشی از مردم، بلکه فرهیختگان ما را به درگاه حکومت اسلامی رانده است. نشانه روشن این که، امروزه بخش بزرگی از مخالفان حکومت اسلامی (از جبهه ملی تا حزب چپ و از حزب پان ایرانیست تا جمهوری خواهان) یک صدا پس از انتقاد شدید به وخامت اوضاع ایران، اعتراف می‌کنند که به سبب خطر حمله نظامی آمریکا خود را مجبور به پشتیبانی از حکومت اسلامی می‌بینند!

در واقع تصور اینکه کشور دیگری به میهن ما حمله نظامی کند، با توجه به کشتار و خرابی ناشی از آن، برای هیچ میهن دوستی قابل قبول نیست، بویژه اگر کشور مزبور ایالات متحده با قوی ترین نیروی نظامی جهان باشد.

اما این گازنبری که گروهی بزرگ از ایرانیان را گرفتار کرده است از کجا ناشی شده و چگونه آنان را از مبارزه برای برکناری رژیم که روز به روز اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران را وخیم تر می‌کند، باز می‌دارد؟

نیازی به توضیح نیست و همه ایران دوستان و حتی شماری از حکومت گران نیز در این هم رأی هستند که بحران و ورشکستگی فراگیر و همه جانبه ایران امری واقعی است و ناشی از ناتوانی حکومتی که از همان ابتدا منافع ملی را در برابر منافع اسلام گستر خود قربانی کرده است. بنابراین یک طرف گازنبر، یعنی نابودی ایران خطری واقعی است. از این رو باید به طرف دیگر نظر کرد و دید که خطر حمله آمریکا چقدر واقعی است؟

در این نوشتار خواهیم کوشید، بجای تکرار مکرراتی که هر نوسود سیاسی از آنها خبر دارد و "امپریالیسم آمریکا" را بدین متهم می‌کنند که در قرن گذشته از هیچگونه رفتار ضدبشری، از کودتا و تجاوز نظامی گرفته تا نقض حقوق بشر و نابودی محیط زیست ابا نکرده، به سیاست خارجی ایالات متحده نگاهی متفاوت بکنم:

این بدیهی است که پدیده‌های محیط ما بویژه پدیده‌های زنده از جوانب و ویژگی‌های چنان پرشماری برخوردارند که هیچگاه نمی‌توان همه را بدرستی شناخت و درجه اهمیت و روابط میان آنها را تعیین کرد. بنابراین یا باید اعتراف کرد که شناخت پدیده‌های پیچیده‌ای مانند "بدن انسان" و یا "کشور آمریکا" غیرممکن است و یا راه‌ها و روش‌هایی یافت که به کمک آنها چنین پدیده‌هایی را دستکم تا حد مطلوب بررسی کنیم.

مهمترین روش در این راه این است که پس از جمع آوری ویژگی‌ها و تعیین اهمیت آنها بتوانیم از میان آنها، آن ویژگی را بیابیم که تحول پدیده را در مرحله کنونی تعیین می‌کند. این روش بر این شناخت علمی تکیه دارد که در هر پدیده‌ای در نهایت یک پدیده عمده تعیین سرنوشت می‌کند و دیگر ویژگی‌ها به نسبت از تأثیری جانبی

برخوردارند. مثلاً در مورد ایران، امروزه دخالت مذهب در حکومت آن ویژگی عمده ای است که همه دیگر ویژگی های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی اقتصادی را تحت الشعاع قرار داده و بدون تغییر و تحول در آن هیچگونه تغییر اساسی در کشور روی نخواهد داد.

این حقیقت را شاید اکثریت ایرانیان با توجه به تجربیات شخصی و یا شناخت از رویدادهای امروزی تأیید کنند. اما باید اعتراف کرد که شناخت ما در مورد دیگر کشورهای جهان از جمله ایالات متحده با چنین نقش سرنوشت سازی برای ایران، هنوز به سطح مطلوبی نرسیده است و با اشتباهات فاحشی توأم است. بدین سبب خواهیم کوشید با اشاره به دو جنبه اقتصادی و دو جنبه سیاسی بر این اشتباهات انگشت بگذارم.

ایالات متحده آمریکا هرچند که در همه زمینه ها پیشرفته ترین کشور دنیا بشمار می آید، اما به تصور بسیاری، در برخورد با دیگر کشورها رفتاری خشن، سلطه طلب و آزمند را پیگیری می کند. البته جای تعجب و تأسف می بود، اگر چنین تصویری درست باشد، زیرا بدین معنی خواهد بود که کشورهای دیگر نیز در پیامد پیشرفت به مراتب به چنین ویژگی هایی دچار خواهند شد! این به نوبه خود یعنی، بشر به سوی خشونت و توحش به پیش می رود.

خاصه آنکه ایالات متحده پیش از جنگ جهانی دوم، پیش از آنکه به ابرقدرت بدل شود، نه تنها خود دمکرات ترین کشور بود، بلکه در برابر دیگر کشورها نیز سیاستی اخلاقی و مددکارانه را پی می گرفت. بسیاری، رفتارهای امروزی این کشور را بطور عمده ناشی از سیستم لجام گسیخته سرمایه داری حاکم می دانند.

نخستین کسی که "امپریالیسم" را تئوریزه کرد، لنین بود که با شمردن پنج ویژگی "امپریالیسم" را به عنوان بالاترین و آخرین مرحله رشد سرمایه داری مشخص کرد و اعلام نمود که پس از تقسیم کامل جهان میان سرمایه داران، رقابت میان قدرت های امپریالیستی بسوی تمرکز سرمایه جهانی در دست الیگارشی مالی سیر خواهد کرد و از آنجا که از آن پس امکان رقابت در تشدید استثمار کاهش می یابد، امپریالیسم در درون دچار رکود شده درهم خواهد شکست.

اگر تعریف لنین درست بود، شاید چنین می شد، اما تا آنجا که به "امپریالیسم آمریکا" مربوط می شود، کاملاً اشتباه است و بدین سبب نیز نه تنها پیش بینی او تحقق نیافت، بلکه شاهدیم که "نظام امپریالیستی" روز به روز گسترده تر و پابرجا تر می شود.

اینک با اشاره به دو مرحله ببینیم که چگونه تصور لنین واهی بوده است. یکی مرحله پس از جنگ دوم جهانی است که اروپا به خاک و خون کشیده شده و ایالات متحده هرچند برای نجات اروپا از فاشیسم بیش از ۴۰۰ هزار قربانی داد، اما در عوض به ابرقدرت جهانی بدل شد. اگر آمریکا آن بود که لنین ادعا می کرد، اینک باید پیشنهاد شوروی را می پذیرفت و از بازسازی اروپا بویژه آلمان به عنوان رقیب خود در تسخیر بازارهای جهانی جلوگیری می کرد. اما نه تنها چنین نکرد که با کمک های همه جانبه (از جمله کمک و اعتبار مالی به مبلغ ۱۴ میلیارد دلار: Marshallplan) شرایطی بوجود آورد که تنها پس از ۷ سال سطح تولید اروپا به میزان پیش از جنگ رسید. مسلم این است که نوسازی اروپای غربی بدون کمک ایالات متحده ممکن نبود، چنانکه کشورهای اروپای شرقی از این نظر ناکام ماندند. به هر حال ایالات متحده با علم به اینکه اروپا بزودی به مهمترین رقیب اقتصادی بدل خواهد شد، چنین کرد و این دقیقاً مخالف تئوری لنین بود.

بسیاری ادعا می کنند که انگیزه آمریکا برای کمک به اروپا فقط جلوگیری از گرایش اروپاییان به کمونیسم بود. این ادعا نادرست است، زیرا که آمریکا به کشورهای تحت سلطه شوروی نیز پیشنهاد کرد که از کمک های مالی Marshallplan برخوردار شوند، اما با مخالفت شوروی روبرو شد. برعکس، "کعبه زحمتکشان جهان" بجای کمک به بازسازی اروپا، مثلاً کل بنیه صنعتی آلمان شرقی شامل حدود ۲۴۰۰ کارخانه را به عنوان خسارت جنگی به روسیه منتقل کرد!

البته کمک به نوسازی، محدود به اروپا نبود و آمریکا آن را در اختیار دیگر کشورها نیز قرار داد. از جمله ایران نیز از این پروژه (به نام "اصل چهار" (۱۹۵۰ م.)) سود برد و توانست با کمک آن از جمله ۱۲ هزار مدرسه در سراسر کشور بسازد.

با اینهمه بزودی روشن شد که کشورهای عقب مانده آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی نخواهند توانست با چنین کمک هایی (مانند کمک های آموزشی) به گردونه پیشرفت اقتصادی بپیوندند. خاصه آنکه کشورهای بلوک شرق با دست زدن به پروژه های خسران آوری که بیشتر به خودکشی اقتصادی می ماند (از جمله "جهش بزرگ صدر مائو" (۱۹۵۹-۶۱ م.)) که منجر به از میان رفتن نیمی از بینه کشاورزی و مرگ حدود سی میلیون چینی بر اثر قحطی شد) به حل این مشکل کمکی نمی کردند.

از اینرو آمریکایی ها به ابتکاری عمیقاً انسانی و نبوغ آمیزی دست زدند و آن اشتراک در تولید *Joint Venture* (ریسک مشترک) با کشورهای عقب مانده بود. بدین صورت که واحدی تولیدی در کشوری پیشرفته با سرمایه گذاری و همکاری مشترک با واحدی در کشور عقب مانده شروع به تولید کالایی جدید می کند. بدین ترتیب پیشرفته ترین تکنولوژی *know how* با سرمایه کافی در اختیار کشور عقب مانده قرار می گیرد و کشور عقب مانده قدم به قدم به همزاد اقتصادی کشورهای پیشرفته بدل می شود. این نوع همکاری اقتصادی در سه چهارم دهه گذشته از چین و ویتنام گرفته تا کشورهای اروپای شرقی و آمریکای لاتین، به معجزه اقتصادی دامن زد و به پیدایش رقبای اقتصادی مهمی برای "امپریالیسم آمریکا" منجر شد! بویژه چین و هند را با نزدیک به یک سوم از جمعیت دنیا در مسیر رشد اقتصادی شگفت انگیزی قرار داد.

چنین چرخش عظیم اقتصادی نوید می دهد که در آینده ای نه چندان دور بشر بتواند بر مشکلات عاجل اقتصادی در آسیا و آفریقا غلبه کند و همه جا به حداقلی از رفاه دست یابد. چون از این منظر به اوضاع جهان در نیم قرن پیش بنگریم و در نظر گیریم که در دهه هفتاد قرن گذشته "اردوگاه کمونیسم" به قدرت برتر جهانی بدل شده بود، باید گفت، با درهم شکستن بلوک شرق، جهان از فاجعه ای جبران ناپذیر جان بدر برد. زیرا کشورهای کمونیستی امکانات اقتصادی خود را نه در خدمت رفاه زحمتکشان، بلکه در جهت تسلیحات نظامی و تبلیغی بکار می بردند. بدین دو وسیله در کشورهای عقب مانده جهان شروع به ساختن احزاب کمونیستی می کردند که با توسل به کودتا (مانند اتیوپی و افغانستان) و یا با دامن زدن به جنگ داخلی (مانند آنگولا و ویتنام) هر جنایتی را بعنوان بهای رسیدن به "عدالت سوسیالیستی" توجیه می کردند.

در این زمان ایالات متحده تنها کشوری بود که توان مقابله با تهاجم گسترده کمونیسم برای تسخیر جهان را داشت و مسئولانه به وظیفه تاریخی خود عمل کرد. با فروپاشی بلوک شرق بر جهانیان روشن شد که دولت های کمونیستی از چه قدرت تبلیغی عظیمی برخوردار بودند که توانستند جهنمی را که پشت پرده آهنین برقرار کرده بودند بهشت جلوه دهند و دو سه نسل از جوانان در سراسر جهان را به هواداری از خود وادارند.

در کارزار تبلیغی کمونیست ها، هر کوشش ایالات متحده برای جلوگیری از گسترش کمونیسم بعنوان مداخله نظامی، سرکوب خلق های ستم دیده و کوشش برای غارت منابع طبیعی و انسانی دیگر کشورها قلمداد می شد. امروزه با شناخت از میزان جنایاتی که به نام زحمتکشان روا رفته، باید مقابله ایالات متحده با گسترش کمونیسم را کاملاً متفاوت ارزیابی کرد. از کسانی که این مقابله را محکوم می کنند باید پرسید که آیا حاضرند در کشورهای کمونیستی سابق زندگی کنند؟ اگر نه، باید کوشش برای مقابله با کمونیسم را کوششی در راه سعادت و پیشرفت بشر دانست. به هر حال در همه جا، مردمی که رژیم کمونیستی را تجربه کردند، چهره جنایت کارانه آن را در پس نقاب عدالت خواهی دیده اند و به آن به عنوان کابوسی تاریخی می نگرند. اما در کشورهایی که کمونیسم را تجربه نکردند، بسیاری با فروپاشی بلوک شرق نه تنها هوشیار و آگاه نشدند که گویی آمریکا را مسئول بر باد

رفتن توهماتی می دانند که به نام "آرمان های عدالت خواهانه" در ذهن شان جای گرفته بود! از اینرو با شدت هرچه بیشتر به آمریکایی که آنها را بریاد داد، می تازند!

البته چنین نیست که سیاست آمریکا از اشتباه میرا باشد. مثلاً دخالت نظامی برای سرنگونی رژیم صدام اشتباه بزرگی ناشی از ارزیابی نادرستی بود. بر اساس این ارزیابی، جوامع عربی خاورمیانه از بلوغ کافی برای گذار به دمکراسی برخوردارند. درحالیکه شکست فجیع "بهار عربی" نشان داد که سرشت اسلامی این جوامع به هیچ وجه اجازه چنین گذاری را نمی دهد.

این اشتباه اما کمک بزرگی برای دشمنان آمریکا بود که خدمات این کشور به صلح و دمکراسی در جهان را در سایه گذارند و با نشان دادن اثر انگشت آمریکا در چهار گوشه جهان، گناه همه نابسامانی ها و جنایات را به گردن آمریکا می اندازند و اصلاً تو گویی جهان در گذشته، سراسر مملو از صلح و رفاه و عدالت و امنیت بوده و "امیرالیسم جهانخوار" آن را به حال امروز انداخته است!

چرا جای دور برویم، "کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۳۲" را در نظر گیریم. مگر نه آنکه آمریکا با قرارداد با عربستان که در آن تقسیم مساوی سود ناشی از فروش نفت در نظر گرفته شده بود، اصولاً میهن دوستان ایرانی را تشویق کرد که خواستار تجدید نظر در قرارداد با انگلیس شوند؟ مگر آمریکا نبود که با استقبال پرشکوه از مصدق در سفر به آمریکا او را به عنوان چهره سیاسی برجسته به معروفیت جهانی رساند؟ آمریکا در تمامی مدت نخست وزیری مصدق، از او در برابر انگلیس پشتیبانی کرد، تا آنکه در روزهای پیش از "کودتا" با توجه به نفوذ و خطر روزافزون حزب توده سیاست خود را تغییر داد. با اینهمه اگر توپ و تانکی در اختیار داشت که بتواند به کودتا دست زند و یا حتی نقشه ای برای آن وجود داشت، باید از شاه می خواست که تا وقوع آن در کشور بماند. فرار شاه به همراه همسر و یک خلبان از کشور، فاکت تاریخی شکننده ایست که نشان می دهد او نه سران ارتش را (که همگی را مصدق منصوب کرده بود) پشتیبان خود می یافت و نه به هیچ قدرت خارجی امید و اعتماد داشت. شاه مصدق را به نخست وزیری انتخاب کرده بود تا قانون ملی شدن نفت را عملی سازد. اما سازش ناپذیری انگلیس دولت مصدق را هرچه بیشتر ناتوان می کرد و روشن بود که با بالاگرفتن بحران، حزب توده بزودی ایران را به دامن شوروی خواهد انداخت. از اینرو سران ارتش برای نجات ایران از کمونیسم از پشتیبانی حکومت مصدق ابا کردند و قدرت را به هواداران شاه سپردند. بدین ترتیب سقوط مصدق در درجه اول برای جلوگیری از کودتای کمونیستی در ایران صورت گرفت، اما از همان فردای ۲۸ مرداد توده ای ها و سپس اسلامی ها برای پنهان کردن نقش خود چنان دروغ "کودتای آمریکایی" را تکرار کردند که به باور همگانی بدل شد.

با توجه به نمونه های یاد شده، حمله نظامی آمریکا به ایران همان قدر محتمل است که حمله هر کشور دیگری. آنانکه براستی از آمریکا هراس دارند، همان هایی هستند که از هیچ دشمنی با آمریکا ابا نکرده اند و هنوز هم چنان جلوه می دهند که مبارزه با آمریکا عین عدالت خواهی دلاورانه است. باید از آنان خواست که اگر بخاطر ظلم هایی که بر ایران رواخته چنین می کنند، شروع کنند شهروندان روسی را ترور کنند، دیپلماتهای روسی را به گروگان بگیرند، به هر مناسبتی پرچم روسیه را آتش بزنند و به زمامداران روسی توهین کنند، تا ببینند چه زمانی روسیه به ایران حمله خواهد کرد!

ملت ایران یک دشمن بیشتر ندارد و آن رژیمی است که در چهار دهه گذشته از هیچ جنایتی در حق منافع ملی ایران ابا نکرده است و آنان که به هدف حفظ این رژیم به آمریکا هراسی دامن می زنند، بخوبی می دانند که در صورت دوستی و همکاری ایران با آمریکا و دیگر کشورهای دمکراتیک، تاریخ مصرف شان به پایان خواهد رسید. آنان اصولاً با دامن زدن به دروغ "کودتای آمریکایی"، جوانان ما را فریب دادند و زمینه انقلاب اسلامی را به بهانه انتقام از کودتا فراهم آوردند.

پیش از آنکه چپ - اسلامی، ایران را «به کوری چشم امپریالیسم» به نابودی بکشاند، باید بتوانیم به تسلسل دروغ و وحشت پایان دهیم. هرچند که این با توجه به کارزار تبلیغی گسترده در رسانه‌ها و فضای مجازی آسان نیست. در این راه شاید این گفته نیچه راهنما باشد:

«آنچه قانع می‌کند، هنوز حقیقت نیست، بلکه فقط قانع می‌کند!»